در قوله تعالی واعبد ربک حتی یاتیک الیقین یقین نیست جز عیان عین قدیم
نیت عیان عین قدیم بی صورت عین عمل عبادتست و نیتی که بهتر از عمل است اینست
وصورت عمل بی نیت عیان عین قدیم عبادت نبود بلکه رسم و عادت بود طالب آنست
که مطلوب وی جز عیان عین قدیم نیست و هرچه جز عیان عین قدیمست پیش وی محال
و باطل است توفی رحمه الله سنه ثلث و خمسین و سبعمائه و قبر وی در شیراز است

مترفی شده در سال هفتصد و چهار و شصت و سه

موسی بن عمران چرفتی رحمه الله تعالی نزدیک بوده که بحرف پیر شیخ ابو عبد الله خفیف

بکسر چیم و سکون فا و کسر تاء مثناة فوقانیه

شیخ الاسلام گفت که ابو عبد الله خفیف را با شیخ موسی عمران نقاری افتاد
بوی نامه یا پیغام فرستاد که من در شیراز هزار مرید دارم که اگر یکی هزار دینار طلبم
بشب راز ما نخواهند موسی بن عمران جواب باز فرستاد که در چرفت هزار دشمن
دارم که هر وقت زمین دست و پا بند مرا تا شب در نمک ندهند و زنده نگذارند
صوفی قوباشی یا من **خواجه علی بن حسن کرمانی رحمه الله** شیخ کرمان بود و متاخرین
مشایخ اینجا بود دار و خانه داشت و کار بنظام و مرید بسیار و معاملت نیکو دعوی
مریدی شیخ عمو کردی تا شیخ عمو از دنیا رفت وی پشت باز نگذاشت یعنی
در مستندان شاد نه نشست شیخ الاسلام گفت که در کرمان میان خواجه علی حسن
و میان خلیل خازن نقار افتاد خلیل بخواجه علی نامه فرستاد و در آن نوشت که تو از
با مداد تا چاشتگاه دارو و شربت و گوارش خوری تا طعام خوش بتوانی خوردن
تنعم و سرا از بامداد تا چاشتگاه کوبر باید کشت تا چیزی یابر و بخورد صوفی

توبی یا من مشایخ طعن میزدند و نمی پسندیدند قبول جستن و قبول داشتن
خلق را از پس زهر غرور که در انست ایشان مایه توجه زند و نفس رعنا را معجب کشد
تا از حد خود در گذرد اگر الله تعالی نگاه ندارد و این عقبه عظیم است این قوم را

بکسر میم و سکون یا مثناة تحتانیه و بیم داد مهمله

میم نیشابوری رحمه الله پیری بوده بزرگ از صوفیان و ملامتی بود به نسا رفت
بزیارت یا بکار دیگر و یک خادم با وی را انجا قبول عظیم خواست و مریدان
بسیار پدید آمدند وی از انجا برنج می بود و شغل دل بی افزود چون باز گشت
خلق بسیار با وی بیرون آمدند و با وی در رفتن ایستادند خادم پرسید که ایشان
که اند گفت بخدمت تو می آیند صبر کرد و هیچ نگفت تا بسر بالایی رسید و باد
سخت میجست بند شلوار بگشاد و بول آغاز کرد چنانکه جامهای خود و جامهای
ایشان نیز پلید کرد آن قوم گفتند احسن زهی شیخ و زهی معاملتی نیکو همه از وی
منکر باز گشتند و آن خادم که با وی بود پس وی میرفت دل پر انکار
که این چه بود که وی کرد جمع مریدان با ارادتهای تازه و نظرهای نیکو با وی می آیند
به بین که وی چه کرد میره میرفت تا بآب رسید با مرقع و جامه بآب در آمد و جامها
و تن خود پاک بشست و بیرون آمد و در رفتن ایستاد و روی باز پس کرد و خادم را
گفت باید که انکار نکنی که آفتی عظیم و فتنه و شغل چنان بزرگ باین مقدار بول
از خود باز توان کرد چرا مونث آن باید کشید ایشان بچه کار آیند جز آنکه مردم را غنا
و عجب کنند و از مایه مردم خورند شغل دل افزایند و این قبول پیش از دیدن عیب

Copyright © King Saud University

Created with PDFsharp 1.2.1269-g (www.pdfsharp.com)